



تمام عمر انسان لحظه‌ای بیش نیست/ مراقب باشیم یک لحظه عمر را از دست ندهیم!

آیت الله قرهی در درس اخلاق اخیر خود گفت: تمام عمر انسان لحظه‌ای بیش نیست، برای از دست ندادن و فریب نخوردن در همین یک لحظه، باید به حصن حصین پناه برد.

پای درس اخلاق آیت الله قرهی؛

تمام عمر انسان لحظه‌ای بیش نیست/ مراقب باشیم یک لحظه عمر را از دست ندهیم!

آیت الله قرهی در درس اخلاق اخیر خود گفت: تمام عمر انسان لحظه‌ای بیش نیست، برای از دست ندادن و فریب نخوردن در همین یک لحظه، باید به حصن حصین پناه برد.

به گزارش خبرگزاری مهر، آیت الله قرهی در دویست و هشتاد و هشتمین جلسه درس اخلاق خود که در محل مهدیه القائم المنتظر(عج) برگزار شد بیاناتی فرموده که متن آن در پی می آید.

حتی در عالم اختیار هم یک قادر داریم!

اولیاء خدا در باب مراقبه و بندگی، نسخه‌ای مرحمت فرمودند که این نسخه، قابل تأمل و توجه و تدبر است. اولیاء خدا می‌فرمایند: انسان باید دائم به این نکته توجه کند که خودش، هیچ است، مخلوق بوده و مخلوق می‌ماند. خودش خالق جسمش نیست. خودش خالق اعمال و کردارش نیست. خودش خالق رسیدن به مقاماتش نیست. چون فقط خالق است که قادر است. اما قادر بودن در انسان، معنا ندارد. آن که مخلوق است، طبعاً قادر نیست. این هم که قرآن کریم و مجید الهی بیان فرموده: «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» [1]، اولیاء خدا، آن سعی را در این می‌دانند: در عالم اختیار - که ما در عالم جبر و اختیاریم - فعلاً این ابزار در دست ماست و هر آنچه که سعی کنیم، همان می‌شود و إلا ما خالق نیستیم و چون نگاه ما به عنوان مخلوق است و از باب معرفت فهمیدیم که خالق نیستیم، لذا هیچ اختیاری را باز در عالم اختیار، برای خودمان، قائل نیستیم.

یعنی کسی که فهمید همه وجود خلقتی‌اش از خالق است و این را دائم مرور کرد، می‌فهمد که «لا حولَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». آن وقت اگر این طور شد، دیگر دائم به خدا پناه می‌برد؛ چون می‌داند درست است عالم اختیار، عالمی است که او داده، اما عالم اختیار برای عبد، موقعی معنا می‌دهد که بی‌اختیار باشد! یعنی امور را به پروردگار عالم بسپارد، «وَأَفْوضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ».

درک آسیب‌پذیری و جستجوی پناهگاه

لذا بنده چون فهمید خالق، کس دیگر است و خودش، مخلوق است، می‌فهمد مخلوق، قدرتی ندارد. مخلوق، آسیب‌پذیری‌اش خیلی زیاد است و بیش از آن چیزی است که تصور کند. لذا دائم به دنبال پناهگاهی امن می‌گردد که آسیب نبیند، کدام پناهگاهی بالاتر و برتر از خود خالق؟! «أَعُوذُ بِاللّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِاللّهِ أَنْ يَحْضُرُونِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ». پس باید بفهمیم که آسیب‌پذیر هستیم.

کما این که ما دائم مراقب جسممان هستیم؛ چون می‌دانیم جسم ما آسیب‌پذیر است. لذا دائم مراقبت و مواظبت می‌کنیم که مطلبی پیش نیاید. نگاه می‌کنیم که کدام غذا برای ما ضرر دارد و از آن پرهیز می‌کنیم. حتی به تعبیر علم طب علی الاطلاق (طب قدیم و طب روز) بیان شده که کدام غذا برای کدام فصول سال است که همه این‌ها برای حفظ جسم است. مثلاً علم طب در باب ترشی می‌گویند: لیمو و آب‌لیمو را از بهار تا پاییز مصرف کنید. بعد از پاییز به بعد، بهترین ترشی، نارنج است که فقط آن هم اثر دارد و شاید مابقی ضرر داشته باشد.

لذا بشر در باب جسم خود این‌قدر مراقبه می‌کند؛ چون می‌داند این جسم، آسیب‌پذیر است. اگر انسان بالجهد فهمید که من قدرت ندارم، قادر، خالق است؛ لذا در باب مراقبه از وجود خودش، دائم در پناهگاه است؛ چون می‌بیند آسیب‌پذیر است. همان‌طور که جسم، آسیب‌پذیر است، روح هم آسیب‌پذیر است. لذا خیلی مراقبت و مواظبت می‌کند و پناه می‌برد. این «أَعُوذُ بِاللّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ» یعنی همین که انسان به پروردگار عالم پناه ببرد.

پناهگاه‌ها در جنگ نرم شیطان کجا هستند؟

بارها بیان کردم که فرمودند: این ذکر «أَعُوذُ بِاللّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِاللّهِ أَنْ يَحْضُرُونِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» را ده مرتبه قبل از طلوع آفتاب و ده مرتبه قبل از غروب آفتاب بیان کنید. آن آیت حق، آیت‌الله حاج شیخ عباس

قمی - که بالجد از مخلصین عالم بود - صاحب کتاب شریف مفاتیح الجنان هم، این ذکر را در دعاهاى طلوع و غروب آفتاب آورده است.

«أعوذ بالله السميع العليم من هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ يَحْضُرُونِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»، پناه می‌بریم به آن کسی که سمیع است و می‌شنود، علیم و آگاه است. حالا چرا سمیع و علیم را آورد؟ چون از همزات شیاطین می‌خواهیم پناه ببریم. به تعبیر امروزی‌ها جنگ نرم است، «الَّذِي يُؤَسُّوسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ». شیطان چنان آرام ورود پیدا می‌کند که من و شما صدای آن را نمی‌شنویم و آن سمیع است که می‌شنود. و چنان فریبده جلو می‌آید که حتی گاه با عنوان دین، بی‌دین می‌کند! لذا فقط علیم می‌داند.

اولیاء خدا در باب مراقبه مطالبی را بیان می‌فرمایند که جدّاً بعضی از موارد آن را اصلاً نمی‌شود بیان کرد. چون فقط مال آن‌هاست و اگر ما بدانیم، گاهی تبدیل به یأس می‌شود. اما آن‌ها نکات بسیار عجیبی را بیان می‌فرمایند و می‌گویند: بشر باید خیلی هشیار باشد. هشپاری او هم فقط باید همین باشد که خود را به پروردگار عالم، حضرات معصومین و اولیاء خدا؛ یعنی حصن حصین بسپارد. دلپش این است که شیطان آن‌قدر نرم عمل می‌کند که فقط آن‌ها می‌فهمند. چون ما (خودم و امثال خودم) نمی‌فهمیم، خیلی راحت هم فریب می‌خوریم. لذا شیطان بعضی را که مدعی هستند، زمین زده است! برای همین است که اولیاء الهی دائماً در وحشت هستند و می‌ترسند.

دردناک‌ترین لحظه برای بشر، از ابتدای خلقت تا از دنیا رفتن

بحثی به نام شادابی و شاد بودن و دوری از غم در جامعه و ... را در این روزها بسیار بیان می‌کنند و هم از بعد علمی و روایی و هم از بعد اجتماعی به آن می‌پردازند. این‌ها بحث مفصلی از باب روایات شریفه، مباحث جامعه‌شناسی، روانکاوی (اصل روانشناسی غلط است و روانکاوی، واژه مناسب آن می‌باشد) و ... می‌طلبند که تمامی آن مباحث، موجود است و الآن نمی‌خواهم به آن بحث ورود پیدا کنم، اما اولیاء خدا که چیزهایی را فهمیدند، می‌گویند: اصلاً در این دنیا، خوشی به آن معنایی که دیگران می‌گویند، معنا ندارد. تا بیایی اظهار خوشی کنی، در یک جایی گیر می‌افتی.

البته من نمی‌خواهم بگویم که مدام در غم باشیم و گریه کنیم و اشک بریزیم. این‌طور هم نیست که اولیاء خدا و بزرگان هیچ موقع نخندند و خدا آقای قرائتی را حفظ کند، ایشان یک موقع مزاحی در مورد برادر عزیز و بزرگوارم، آیت‌الله صدیقی کرده بودند. گفته بودند: همسر من گفته: اگر یک روز شما توانستی مردم را بگریانی و آیت‌الله صدیقی توانست مردم را بخنداند، امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) هم ظهور می‌کند! البته این‌طور نیست و گاهی بوده که هر دو مردم را گریانند و هر دو هم مردم را خندانند!

اما ما می‌خواهیم بیان کنیم: اولیاء خدا نگران هستند. به تعبیر بزرگان، عین عبد، عقل است؛ باء آن، بر بودن است و داء آن داعیاً الی الله است. پس عبد، عاقل است و می‌فهمد. عبد می‌گوید: اگر من حواسم را در دنیا، آن هم دنیایی که زود می‌گذرد، جمع نکنم، پشیمان می‌شوم و خدای ناکرده ممکن است فریب وسوس شیطان را بخورم.

دنیا هم واقعاً زود می‌گذرد، اگر هشتاد، نود سال هم عمر کنیم، باز هم زود سپری می‌شود. یک نگاه به عقبه خود بکنیم. یکی از لحظاتی که از دردناک‌ترین لحظات عمر بشر از اول که در عالم زر و عالم صلب و عالم رحم بوده و بعد به دنیا آمده، است، آن لحظه‌ای است که می‌خواهد برود؛ چون می‌بیند همه چیز تمام شده است. این مطلب، استثناء هم ندارد و می‌توان گفت: بالجد دردناک‌ترین لحظه است و حتی برای اولیاء خدا هم دردناک‌ترین است.

در روایات داریم که لحظات دنیا به سرعت می‌گذرد و واقعاً هم همین‌طور است. اگر از آن‌هایی که جان دادند و بعد مجدد زنده شدند، سؤال کنید، تأیید می‌کنند که جدّاً همین‌طور است و در آن لحظه‌ای که می‌خواهند جان بدهند، بلافاصله همه عمر از جلوی چشم انسان می‌گذرد که به آن، عالم سكرات می‌گویند. لذا وقتی بشر در آن لحظه پشت سر خود را نگاه می‌کند و اعمال خود را می‌بیند، می‌گوید: من می‌توانستم کارهای خوب بیشتری انجام دهم، اما غفلت کردم.

بشر در آن عالم سكرات که دیگر عالم رفتن است، پشیمان است که چرا کار خوب انجام نداده، اما می‌بیند دیگر نمی‌تواند برگردد. لذا دردناک‌ترین لحظات عمرش است. به تعبیر روایات شریفه، در آن لحظه، عالم برزخ برای همه باز می‌شود؛ یعنی چشم باز می‌شود و همه چیز را می‌بیند. کسانی که از دنیا رفتند و مجدد آمدند، آن لحظه را دیدند. عالم سكرات، عالمی بین دنیا و برزخ است. هم می‌بیند که در برزخ چگونه است و هم می‌بیند که در دنیا، چه بر او گذشت. حالا می‌خواهد برگردد، نمی‌تواند. لذا اولیاء خدا می‌گویند: دردناک‌ترین لحظات عمر، همین لحظاتی است که در عالم سكرات است.

انسان در عالم سكرات، می‌فهمد كه جدی همه این‌ها به يك لحظه گذشته است. البته این مطلب را همه می‌فهمند، بد می‌فهمد، خوب هم می‌فهمد. الآن من و شما نمی‌فهمیم كه چرا می‌گویند: همه چیز در تمام عمر به يك لحظه است. شاید حتی در مورد این كه بیان می‌كنند: روزها دارد به سرعت می‌گذرد، بگوییم: روز و شب از قدیم همین‌طور بوده و 24 ساعت بوده، حالا مگر تغییر کرده؟! 24 ساعت، همان 24 ساعت است كه هر ساعتی، 60 دقیقه و هر دقیقه‌ای 60 ثانیه است. اما در آن لحظه، خود بشر می‌فهمد و گویی به صورتی او را متوجه می‌كنند كه خیلی به سرعت دارد می‌گذرد. ساعت همان ساعت است، اما خیلی عجیب است، می‌فهمد طوری است كه ساعت دارد بدجوری می‌گذرد. اگر بخواهیم يك شمه از آن را به صورت تجربی بگوییم، همین است. واقعیتش این است كه مابقی آن تجربی نیست و انسان آن را فقط در موقعی كه لحظه سكرات شد، می‌بیند. گفت: شنیدن كی بود مانند دیدن؟! فقط در آن لحظه است كه انسان می‌بیند جدی تمام عمر ولو نود سال، همه در يك لحظه بوده است!

يكی از آقایان، آیت‌الله مولوی قندهاری را در عالم رؤیا و مكاشفه دید و از ایشان پرسید: آن طرف چطور بود؟ ایشان، مطالبی را فرمودند، بعد به جای آن كه بیشتر از آن طرف بگویند، فرمودند: فقط يك نکته به شما بگوییم: لحظه‌ای كه ملك‌الموت آمد، من دیدم كه عمری نكردم! - حالا عمر شریف ایشان قریب به صد سال بود! - تمام عمر من به لحظه‌ای بود و من این را درك كردم كه عمر من، عمر نبود، فقط يك لحظه بود!

مراقب باشیم يك لحظه عمر را از دست ندهیم!

لذا اولیاء خدا عبد هستند، عبد، عاقل است و شادی بیهوده و ... ندارد. آن‌ها می‌دانند چه خبر است و لذا وحشت دارند از این كه همین يك لحظه را هم به دست ابلیس بسپارند. پس اگر يك لحظه است، من به جایی نمی‌رسم كه اختیار داشته باشم. البته ذوالجلال و الاكرام عالم ما را، عالم جبر و اختیار قرار داده است؛ یعنی فیزیكمان جبر است، اما وقتی وارد شدیم، هادی از جانب خدا آمده و ما در اختیار است. خودش هم فرمود: «فَإِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هَذَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» [2]. یعنی خداوند به خود ما سپرده و فرموده: اگر از هادیان الهی تبعیت کردید، نه خوفی دارید و نه حزنی. حالا من بگوییم: حالا كه خدا امور را به خودمان سپرده، من دیگر هر كاری خودم می‌خواهم انجام بدهم؟! خیر، خودش هم فرمود كه فقط در صورت تبعیت است كه خوف و حزنی ندارید. چون يك لحظه است و ارزش ندارد كه بگوییم: حالا كه عالم اختیار است من ببینم خودم در این لحظه، چه كار می‌توانم بكنم - به جورچینی كه از اول بحث چیدم، خوب دقت كنید -

عبد می‌فهمد كه كل عمر، يك لحظه است. حالا آیا درست است كه بگوییم: من ببینم خودم در این عالم اختیار چه كار می‌توانم بكنم؟! چقدر از مطالب، بلد هستم و چه راه‌هایی را برای برون‌رفت از مشكلات می‌توانم طی كنم و ...؟! اولیاء خدا می‌گویند: تا بیایی ببینی چه خبر است، باختی! آن كسی كه مراقب تو هست (شیطان)، تو را گرفتار و بیچاره می‌كند. خودش قسم خورده و گفته: «فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» [3]. یعنی همه را به اغوا می‌برد.

لذا اولیاء خدا نسخه‌ای دادند، فرمودند: عبد خودش را به او می‌سپارد، «أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ»؛ چون می‌بیند وقتی نمانده است. وقتی صد سال عمر آن مرد الهی، يك لحظه شده بود، حالا من می‌خواهم چه كار كنم؟! باختم! لذا از این‌جا به بعد - كه همه این‌ها مقدمه بود كه بیان كردم - اولیاء خدا عنوانی را بیان می‌كنند كه روایات شریفه بر روی آن تأکید کرده است و آن، عنوان «مراقبه» است. مراقب باشیم كه این يك لحظه را از دست ندهیم. انسان، هیچ‌كاره است و دائم باید تحت‌نظر پروردگار عالم باشد

مراقب بودن از این لحظه، این است كه جدی انسان، خودش را بسپارد. گفتند: پیرزنی به دفتر آیت‌الله العظمی بروجردی آمد و با فریاد می‌گفت: من می‌خواهم آقا را ببینم. آقا فرمودند: راه را باز كنید تا بیاید. گفت: من می‌خواهم خمسم را به شما بدهم. آقا گفتند: مسئولین بودند، به آن‌ها می‌دادی. گفت: نه، می‌خواهم به خود شما بدهم. او كه چیزی نداشت، همین كه به فرض آن یكی، دو تومان آن زمان را داد، گفت: الحمدلله، خدایا شكر! خیال من راحت شد. بعد نگاهی به آقا كرد. آقا فرمودند: حالا چرا این‌گونه نگاه می‌كنی؟ گفت: می‌خواهم فردای قیامت كه از من پرسیدند، چهره شما در ذهنم باشد و بگویم: من به شما سپردم. آیت‌الله العظمی بروجردی اشك ریختند!

آقای فلسفی این مطلب را تعریف می‌کردند و گفتند: بعد از آن جریان، آقا به ما فرمودند: آن پیرزن فهمیده بود و معرفت داشت. گفته بود: من خودم را به مرجع می‌سپارم، دیگر كاری به چیزی ندارم كه چه می‌شود، كجا خرج می‌شود و دیگر گردن مرجع هست و من به او سپردم.

لذا اولیاء خدا نکته‌ای می‌گویند و آن این كه اگر كسی بفهمد كه دائم همه چیز باید تحت نظر پروردگار عالم و اولیاء خدا باشد، همه جا می‌فهمد كه خودش هیچ‌كاره است. ما در نماز وقتی بلند می‌شویم: «يَحُولُ اللَّهُ وَ قُوَّتِهِ أَقْوَمُ وَ أَقْعَدُ». یعنی من كه از خودم اختیاری ندارم، به حول و قوه الهی است كه بلند می‌شوم و می‌نشینم. شاید بگویند: چرا از خودت اختیار نداری؟! دست را بر روی زمین بگذار و بلند شو! او كه عبد است، می‌فهمد، می‌گوید: من حتی در نشست و برخاستم هم اختیاری از خودم ندارم.

لذا این نکته را هم بیان کنم که خیلی جالب است، یکی از اولیاء خدا به بنده سفارش می‌فرمودند که آقا جان! همیشه، نه فقط در نماز، هر موقع بلند می‌شوی و می‌نشینی، بگو: «بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ». البته می‌فرمودند: آرام و در دلت بگو، اما همیشه بگو. شاید ما تصور کنیم که این، فقط برای بلند شدن است، اما ایشان می‌فرمودند: این فقط برای بلند شدن هم نیست، لذا هر وقت هم که می‌خواهی بنشینی، این را بگو.

انسان باید جدی بفهمد که همین قوه‌ای را که بلند می‌شوم و می‌نشیم، خدا به من داده است. طرف یک‌بار، نصف بدنش از کار می‌افتد و هر دکتري می‌رود، معالجه نمی‌شود. این‌ها همه بهانه است و پروردگار عالم این‌ها را قرار داده تا ما بفهمیم. اتفاقاً جالب است که بنده‌خدایی را می‌شناسم که شش ماه قبل از این مریضی‌اش، به تعبیر امروزی‌ها چکاپ کرده بود و هیچ مشکلی نداشته است. اما یک‌بار این‌چنین زمین‌گیر می‌شود.

پروردگار عالم می‌خواهد چه بگوید؟ می‌خواهد بگوید: شما هیچ‌کاره هستید! اگر این را خوب بفهمیم. وقتی شش ماه پیش رفته و به تعبیری برای تمام قسمت‌های بدن خود آزمایش داده و سرحال و سالم بوده، اما یک‌بار نصف بدنش از کار می‌افتد، نشانه چیست؟! می‌خواهد چه بگوید؟ پروردگار عالم عنایت، لطف و بزرگواری می‌کند، به ذهن بشر می‌اندازد و داروی آن را پیدا می‌کند و یک بیماری را درمان می‌کند. اما بعد یک بیماری جدید می‌آید!

آیا قبلاً اصلاً چیزی به نام سرطان بود؟! آمدیم سرطان را درست کنیم، یک بیماری مهلکی به نام ایدز آمد. حالا آمدیم ایدز را درمان کنیم، چیز دیگری می‌آید. اصلاً بعضی از امراض هستند که نمی‌دانیم چیست و هنوز اسم هم ندارد. بنده‌خدایی که این اتفاق برای او افتاده، می‌گفت: هر چه متخصصین اعصاب مرا معاینه کردند، می‌گویند: نمی‌دانیم چیست، هیچ دلیل و برهانی برای آن وجود ندارد! عصب‌های مغز شما سالم است. اما نمی‌دانیم چرا یک طرف بدن سیر شده است. آزمایش خون سالم است و اثری از دیابت و ... نیست. همه آزمایشات سالم است، پس چیست؟ نمی‌دانیم!

حالا این‌ها برای جسم است، اما اگر انسان جداً بفهمد که در امور دنیا برای آخرتش هم هیچ‌کاره است، می‌فهمد که باید دائم مراقب باشد و پناه ببرد. چون همین جسم حالا هر چه که بود، قد بلند یا کوتاه، خوشگل یا بدگل (گلش خوش است یا بد)، زیبا یا به تعبیر عامیانه زشت، زن، مرد، کوچک، بزرگ و ... بالاخره می‌گذرد. اما اگر روح مبتلا شد، بیچاره می‌شود.

لذا همه این مواردی که در ابتدا بیان کردم برای جسم بود که انسان بفهمد از خودش، هیچ اختیاری ندارد. همان‌طور که بیان کردم: آن ولی خدا فرمود: در حالت غیر از نماز هم، وقتی می‌خواهی بلند شوی، یا حتی می‌خواهی بنشینی، آرام در دلت بگو: «بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ»؛ یعنی به حول و قوه‌الهی است که قیام و قعود می‌کنم. اما تازه این برای جسم است. البته اثر دارد و اثر آن، این است که داری به خودت می‌گویی: بدان! تو در دنیا اختیار این جسم را هم نداری. پس ای روح! تو هم بدان که حالا که بناست به تعالی و بندگی برسی - که بالاترین تعالی انسان این است که عبدالله شود - خودت به هیچ عنوان نمی‌توانی به تنهایی بروی. پس این را هم به خدا بسپار.

استدلالات علمی، راه برون‌رفت بشر از مشکلات، نیست!

لذا یک نکته‌ای هم بیان کنم، البته نمی‌خواهم بگویم که ما با علم مخالف هستیم، چون بالجد ببینید کجا مثل دین ما، قرآن و آموزه‌های اهل‌بیت - که علم مطلق خدا هستند - راجع به علم، این‌قدر مطالب مهمی بیان شده است! قرآن می‌فرماید: خود خدا علیم است و حکیم «والله علیم حکیم»، یا می‌فرماید: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» [4]، «وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ» [5]، قرآن در اولین آیات خود به علم دعوت کرده است. بعد از تزکیه هم به علم اشاره کرده و می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ» [6]. مدام علم و علم و علم. «مِنَ الْمَهْدِ إِلَى الْإِلْحَدِ» علم! کجا فارغ‌التحصیل داریم؟! مدام علم و علم و علم! خود خودش عالم است و اهل‌بیت عالم هستند و علم پروردگار عالم را دارند.

اما نفس دون در خیلی از موارد فریب می‌دهد که تو باید حالت علمی مطلب را بدانی. اما عبد الهی می‌گوید: من خودم را به خدا می‌سپارم، نه به ظاهر علم! چون اگر عبد خودش را به پروردگار عالم سپرد و عبدالله شد، معلوم است علم هم دارد؛ چون همان‌طور که بیان کردیم عین عبد، عقل محض است. اما اگر آمدی و همه چیز را از باب استدلالات علمی سنجیدی، به نتیجه نمی‌رسی.

حتی در مورد شادی و غم در جامعه هم همین‌طور است. البته من نمی‌خواهم بگویم که علمی جلو نرویم. اما این که مدام با هم مناظره کنیم و جلسات بگذاریم و کنفرانس راه بیان‌دازیم و ...، فایده ندارد. خلاصه اگر تصورمان این شد که این‌ها ما را نجات

نمی‌دهد، خیلی بی‌رودربایستی باید گفت که نجات نمی‌دهد. هر کسی می‌خواهد خوشش بیاید یا نیاید، مهم نیست. اصلاً بگویند: یک آدم بی‌سواد این حرف‌ها را می‌زند هم مهم نیست. اما من دارم فرمایش اولیاء را می‌گویم. من بی‌سواد هستم و نمی‌فهمم. اما اولیاء می‌فهمند.

تنها راه برون‌رفت این نیست که ما بنشینیم جلساتی بگذاریم و بگویم: این است، این است، این است، این است، بعد این می‌شود و ... بلکه تنها راه این است که انسان، خودش را به پروردگار عالم و معصومین بسپارد. آن‌هایی که خودشان را به معصومین سپردند، تا روایت صحیحی از آن‌ها دیدند، فقط به همان عمل می‌کنند.

مثل همان داستانی که در مورد آیه الکرسی بیان می‌کنند: پیرزنی مطالبی در مورد خواص آیه الکرسی شنیده بود که حرز است و ... - که بالجد این آیه شریفه، بسیار عجیب است - یک مرتبه به منزل فرزندش رفته بود، آخر شب نگران می‌شود که نکند اتفاقی بیافتد. گفت: ای کاش وقتی از خانه بیرون آمدم، آن را می‌خواندم. البته او که بلد نبود، فقط چیزی را شنیده بود. لذا همان جا گفت: حالا از این جا می‌خوانم، بعد هم گفته بود: آی کرسی! کرسی! کرسی! اتفاقاً همان لحظه دزدی داشته از دیوار خانه آن پیرزن بالا می‌رفته است. خانه او هم یک خانه قدیمی بوده که سیم برق از بالای دیوار رد شده بود. تا دزد بالای دیوار می‌آید، برق او را می‌گیرد و پایین می‌افتد.

فردای آن روز که پیرزن می‌آید، به او می‌گویند: نزدیک بود خانه‌ات را دزد بزند. می‌گوید: چه زمانی؟ می‌گویند: ساعت فلان. می‌گوید: اتفاقاً من در آن زمان گفتم: آی کرسی کرسی کرسی! حالا این بیاید استدلال علمی آن را بداند که چنین است و چنان! البته من نمی‌خواهم بگویم مهم نیست که قرائتمان درست باشد یا نباشد. خیر، باید آیه الکرسی را درست بخوانیم و قرائتمان را صحیح کنیم. اما اگر یک موقعی فقط به پوسته مطلب چسبیدی که قرائت آن باید آن‌گونه باشد و باید استدلالات علمی آن را ببینیم که چرا چنین خواصی دارد و ...، به نتیجه‌ای نمی‌رسی. آن پیرزن می‌گوید: روایت، این را می‌گوید، چشم، سمعاً و طاعتاً و به نتیجه می‌رسد.

لذا کسی تا قال الباق و قال الصادق (ع) را می‌شنود، می‌گوید: چشم، انجام می‌دهم و بعد هم می‌بینی به چه مطالبی می‌رسد. اما کسی بیاید و بگوید: من تازه می‌خواهم بررسی کنم و ببینم که به زمان امروز ما می‌خورد یا نمی‌خورد؟! علمی هست یا نیست؟! و اولاً که کل عمر یک لحظه بیشتر نیست. همان‌طور که بیان کردم، آیت‌الله مولوی قندهاری با این که حدود صد سال عمر کردند، در عالم مکاشفه به آقایی فرموده بودند: من می‌خواهم بیشتر از این همین دنیا برای شما بگویم و آن این که در لحظه‌ای که می‌خواستند جانم را بگیرند، دیدم که تمام عمرم یک لحظه بوده است. لذا تا بیایی ببینی چه خبر است و استدلال کنی، همین یک لحظه هم می‌گذرد. ضمن این که یک کس دیگر (شیطان) ورود پیدا می‌کند.

این «أعوذ بالله السميع العليم من همزات الشياطين»، پناه می‌برم به خدای سمیع و علیم، همین است. خیلی بی‌رودربایستی مگر من و شما چقدر بلدیم که مدام علم، علم می‌کنیم؟! چند تا کتاب خواندیم؟! ده، بیست، صد، هزار، یک میلیون، ... کتاب خواندیم و همه را هم بلد هستیم و ...؟! مگر چقدر عمر داریم که این قدر کتاب خواندیم؟! شما فکر می‌کنید اولیاء خدا مطالبی که می‌گویند، از مطالعات خودشان است؟! این بحارالانوار که این همه جلد دارد و غوغایی است، چگونه نوشته شده؟! می‌دانید عمر علامه مجلسی چقدر بوده؟! ایشان فقط شصت و هشت سال داشتند. آیا عمر ایشان می‌کشید که یک بحارالانوار صد و ده جلدی بنویسد که الآن هر کسی، حتی مراجع تقلید هم پای سفره کرم این کتاب است؟! یک چیز دیگر است!

تازه اگر بتوانی و این قدر هم عمر داشته باشی که همه چیز را بدانی، این ذهن را هم خدا داده است. اصلاً مگر ما چقدر عمر داریم که همه چیز را بدانیم؟! صد سال! پانزده سال آن را که بچه هستیم و هشتاد و پنج سال می‌ماند. اگر مانند اولیاء خدا، فقط چهار ساعت هم در روز بخوابیم، قریب به ده سال باید کم کنیم و هفتاد و پنج سال می‌ماند. بعد غذا می‌خوری و مطالب دیگری هم داری، در کل چقدر توانستی؟ حداکثر پنجاه سال! خوب شیطان چقدر کار کرده؟ از اول که بوده، بوده و تا حالا هم هست! تازه علم بالاتر است یا تجربه؟ تجربه، «التجربة فوق العلم». اولاً که در پنجاه سال مفید، ما این قدر علم نمی‌توانیم پیدا کنیم. ثانیاً آن ملعون از أبانا آدم تا حالا، این قدر سر کسانی را که ادعای علم می‌کردند، زیر آب کرده که حد ندارد. او چنان با جنگ نرم «همزات الشیاطین»، سر یک عده را بریده که من و شما اصلاً نمی‌توانیم مثل آنان باشیم. پس ادعای علم در این جا کارساز نیست!

البته همان‌طور که بیان کردم ما با علم مخالف نیستیم؛ چون اصلاً در اسلام فارغ‌التحصیلی نداریم و در قرآن هم آمده: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» و اما این علم به درد نمی‌خورد. پس چه چیزی به درد می‌خورد؟ خودت را به حضرات معصومین و اولیاء خدا بسپاری و در حصن حصین وارد شوی. تنها راه برون‌رفت همین است. ما باید مانند آن پیرزن باشیم که به محضر آیت‌الله العظمی بروجردی رفت و آن قضایایی که تعریف کردم. تازه او یک نگاه عمیق هم کرد که فردای قیامت اگر گفتند: خمست کجاست؟ بگوید: من دست این سید سپردم. به من گفتند: خمس بده. گفتم: به چه کسی بدهم؟ گفتند: به مرجعت بده. من هم دادم. دیگر به من ربطی ندارد که او چه کار می‌کند. لذا چنین کسی فهمیده که بندگی و حصن حصین یعنی چه. اما یک موقع کسی می‌آید با این استدلالات علمی خودش را گرفتار می‌کند. پس باید پناه برد.

حالا این‌ها تازه مقدمه بحث مراقبه است. به فضل الهی از جلسه آینده بیان می‌کنیم که چه کنیم که بالجد این‌گونه شویم؟ اگر از امشب به بعد برویم و این حال را در وجود خودمان پیاده و عملیاتی کنیم، خدا گواه است چنان به سرعت پیشرفت می‌کند که باعث تعجب است. لذا این که خودت را بسیاری و در حصن حصین قرار بگیری، همان راه میانبری است که بعضی مدام خدمت اولیاء و بزرگان می‌روند و می‌گویند: راه میان‌بر چیست؟

بروید این را انجام بدهید. اولیاء خدا مدام غصه می‌خورند که این یک لحظه عمر را از دست بدهند. حالا این حرف‌ها چیست که غم را از جامعه بیرون کنیم و شاد باشیم و ... عبد می‌گوید: من می‌ترسم که غفلت کنم، لذا خودم را به تو و اولیائت سپردم و ما بقی آن را خودت و اولیائت می‌دانید و من هیچ نمی‌دانم. به من ربطی ندارد! من فردای قیامت می‌گویم: پیغمبرت این را گفته، من انجام دادم. نعوذبالله، زبانم لال، پیغمبرت اشتباه گفته، باید جلوی پیغمبرت را بگیری. البته پیغمبران معصوم هستند، اما من خودم را سپردم، این را گفتند، انجام دادم. یا هر چه ائمه و اولیاء خدا گفتند، انجام دادم. مردان بزرگی مثل آیت‌الله العظمی بهجت، مثل آیت‌الله العظمی خوشوقت، مثل آیت‌الله حق‌شناس، آیت‌الله حاج آقا مجتبی تهرانی و امثال این بزرگواران گفتند، من انجام دادم. تمام شد. به من گفتند این کار را بکنید، این را انجام بدهید، من خودم را به این‌ها سپردم.

لذا دیگر انسان خیالش راحت است. ولو نستجیربالله، زبانم لال این بزرگان ما را به انحراف هم برده باشند که نمی‌برند، می‌دانم که من و تو در بهشت رفتیم. این قاعده‌اش است. من و تو خودمان را به حرف این بزرگان سپردیم. آیت‌الله العظمی ادیب، ابوالعرفا فرمودند، من هم گفتم: چشم. آقا آن طور گفته، چشم. اتفاقاً من رشد را بعضی از آقایان دیدم. وقتی یکی از بزرگان گفته: آقا! فلان موقع، فلان ذکر را بگو یا فلان اعمال را انجام بده. بعضی انجام دادند و بعضی انجام ندادند. آن کسی که وقتی گفتند: انجام بده، چشم گفته و انجام داده، رشد کرده، چون خود را در حصن حصین قرار داده است.

وقتی معصوم (ع) چیزی می‌گوید و انسان بگوید: چشم؛ دیگر دست معصوم است، اما اگر بیاید استدلالات علمی‌اش را ببیند و ... غلط است. بیان کردم و توضیحات هم دادم که کسی با علم مخالف نیست، هیچ کسی هم واقعاً مثل دین اسلام به علم اهمیت نداده اما آن که خودش را به حصن حصین سپرد، برنده است. چرا فرمود: «وَلَايَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ تَارِي»؟ یا چرا وجود مقدس ثامن‌الحجج (ع) در بیان این حدیث، آن‌طور نمایش دادند و جلب توجه کردند و به تعبیری یک کار روانکاو انجام دادند که اول همه جمع شوند، آن چهار هزار نفری که بیان شده، قلم به دست باشند و بعد بفرمایند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي». بعد هم حرکت کنند، اما دومرتبه پرده را بالا بزنند و بفرمایند: «بَشْرُوطَهَا وَأَنَا مِنْ شَرْوِطِهَا». یعنی بدون من معصوم، نمی‌توانی لا اله الا الله را درک کنی. تو ورود به حصن پیدا کن، عبد می‌شوی. کسی که لا اله الا الله گفت، یعنی دیگر عبد شده «قولوا لا اله الا الله تفلحوا». اما آن موقعی بالجد عبد می‌شوی که وارد حصن حصین بشوی و ورود پیدا کنی به آنچه که ما می‌گوییم و عمل کنی. تمام شد و رفت. دیگر حالا این بعد علمی‌اش چیست، ببینم فرمایش ثامن‌الحجج (ع) از لحاظ علمی چگونه است و ...، غلط است.

من بیان کردم: مثلاً طب جدید و قدیم، راجع به ترشی می‌گوید: آبلیمو تا پاییز و از آن جا به بعد نارنج مصرف شود؛ حالا به فرض می‌گفتند: این مطلب، روایت است؛ یعنی روایت می‌گوید این کار را بکن، کسی که فقط می‌گوید: چشم، بالجد در حصن حصین است.

چرا آیت‌الله خوانساری در کبر سن دست بر روی زمین نمی‌گذاشتند و بلند می‌شدند؟

خدا حاج آقای مشفق را رحمت کند. ایشان وقتی پنجاه، شصت سال سن داشتند، به آیت‌الله العظمی، حاج سید احمد آقای خوانساری (اعلی الله مقامه الشریف) که در کبر سن بودند (صد سال، شوخی نیست) گفتند: من فرزند شما هستم، دستم را روی زمین می‌گذارم و بلند می‌شوم، شما چطور موقع بلند شدن، دستتان را بر روی زمین نمی‌گذارید و همین‌طور به راحتی بلند می‌شوید؟!

ایشان فرمودند: عمل به مستحبات، دوری از مکروهات. یعنی نگفتند: من فلان کار طبی را کردم. البته معلوم است که ترک محرمات و عمل به واجبات، اولی است که آن، بر انسان فرض است و از تکالیف الهی است، اما بعدش چیست؟ عمل به مستحبات و ترک مکروهات.

حالا بنده و امثال بنده می‌گوییم: ببینم این‌جا واقعاً این، مکروه است، کسی که نگفته: حرام است، پس من انجام می‌دهم و

یا می‌گوییم: آقا! نگفتند حرام است، گفتند مکروه است، حالا ما هم آن‌قدر مکروه انجام دادیم، این یکی هم روی بقیه قرار بگیرد! اما آن‌ها مواظب هستند که حتی مکروه‌ها را هم یکی یکی کم کنند، تا جایی که حتی یک مکروه هم انجام ندهند. لذا می‌فرمایند: من برای همین است، دستم را زمین نمی‌گذارم و بلند می‌شوم. حالا من بگردم ببینم این بعد علمی‌اش چیست و، معنی ندارد. این خودش را به حصن حصین سپرده است.

ولایت فقیه؛ حصن حصین در زمان غیبت

پس در مراقبه اول مسئله‌ای که اولیاء می‌گویند این است که انسان خودش را بسپارد. لذا ما باید خودمان را به آقاچانمان، امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بسپاریم و در زمان غیبت، خودمان را به ولایت فقیه بسپاریم. دلیل چیست که با این که آقا یک عمل ساده انجام داده که خیلی عمل سنگینی نبوده است و حتی حین عمل هم آقا حرف زده است، اما این‌قدر جلب توجه می‌کند؟! چرا مثلاً این‌قدر تلویزیون نشان می‌دهد، دیگران می‌آیند، پیام می‌دهند و ...؟ برای این که دیگر ایشان، فرد بما هو فرد نیست. بلکه فرد بما هو جمع است. یعنی جمع اسلام در زمان غیبت به ایشان گره خورده است. هر که هم نمی‌تواند ببیند، کور شود. معلوم است باید برای سلامتی ایشان انواع دعاها و توسلات باشد و همه جا اعلان شود.

وجود مقدس آقاچانمان، حضرت حجت بن الحسن المهدی (عج) به صورت ظاهر یک فرد است. آقا یک نفر است، من و تو هم یک نفریم، اما کدام فرد؟! او، آقای است که به إذن الله تبارک و تعالی، عالم به ید قدرت اوست. یک موقع کسی نگوید: مگر چه شده؟! چه فرقی می‌کند؟! و ... این نفهمی است. البته امکان دارد یک کسی مریضی شدیدتری هم داشته باشد، مانند آیت الله مهدوی کنی که خداوند ایشان را شفا دهد، اما این یک عمل کوچک بوده، بله، درست است اما به تعبیر خیلی عامیانه عطسه کردن ایشان هم برای ما خطرناک است. در زمان غیبت، ولی فقیه اصل و اساس است.

می‌دانید چرا امام (اعلی الله مقامه الشریف) فرمود: ولایت فقیه، همان ولایت رسول الله است؟ یعنی ولایت فقیه، در چشم و گوش بعضی خار می‌شود و اذیتشان می‌کند. ولایت فقیه، امام المسلمین است، نه فقط شیعه. الان جهان فهمیده، فلسطینی‌ها فهمیدند، دیگران فهمیدند. همین را نمی‌خواهند. لذا امام (ره) فرمود: ولایت فقیه، ولایت رسول الله است و نفرمود: ولایت فقیه، همان ولایت حضرت حجت است؛ چون اگر این طور می‌فرمود، فقط مخصوص شیعه می‌شد، اما وقتی فرمود: ولایت فقیه، همان ولایت رسول الله است، یعنی همه مسلمین تحت سیطره ولایت فقیه هستند، نه شیعه. حکمت، علت، دلیل و برهانش، این است. آن وقت کسی که احمق باشد، فکر کند این‌طور نیست و می‌گوید: چرا این‌طور می‌گویند و

واقعاً باید دعا کرد. من خدا را گواه می‌گیرم، بینی و بین الله، آن که بر قلوب ناظر است، دیگر آنچه در قلب‌های ماست را حضرت حق می‌داند، با خدا که نمی‌توانیم بازی کنیم، می‌توانیم؟ آن که بر قلوب ناظر است نمی‌داند چه خبر است؟! بنده حاضر هستم تمام عمرم را بگیرند و حتی فقط یک دقیقه به عمر ایشان افزوده شود. خدا را گواه می‌گیرم، تمام عمرم به فدای یک دقیقه عمر این سید عظیم‌الشأن، این نائب امام زمان.

با افتخار هم می‌گوییم. هر کس هر غلطی می‌خواهد بکند و هر چیزی می‌خواهد بگوید. نه من یک ریال از جایی می‌گیرم و نه در دفتر آقا هستم و ...، هیچ! ما اگر چیزی گرفته بودیم که الان مسجد و حوزه‌مان را ساخته بودیم، چند سال همین‌طوری مانده و همان مقدار کم هم دارد روی همدیگر می‌ریزد. اما چیزی که باید را باید گفت. مواظب باشید. حصن حصین الان، این سید عظیم‌الشأن، است. من و تو باید خودمان را بسپاریم، تمام شد، هر چه آقا گفت. فردای قیامت‌مان هم با ایشان است، چون ولایت فقیه یعنی این. حالا حرف‌ها را بزنند آقا چنین کرد، فلان کرد و

بنده خیلی کوچکتر از این حرف‌ها هستم که بخواهم مطلبی بگویم، اما بنده جانباز هفتاد درصد هم هستم و شما هم که وضعیتم را می‌دانید که سال گذشته دیگر واقعاً رفتنی بودم. به دعای شما مؤمنین هستم. خبرش را دارم که مؤمنین این طور برای یک فرد ناقابل مثل من نذورات داشتند و دعا می‌کردند، حتی در جاهایی که اصلاً بنده‌های خدا من را ندیده بودند، شاید فقط در سایتی چیزی دیده باشند. حالا معلوم است که آقا باید این طور باشد. اشتباه نشود، این‌ها حصن حصین می‌شود.

حالا ایشان که نائب امام زمان است، حالا برای خود امام زمان چه؟ به‌به! تمام عالم به فدای امام زمان، همه عالم! همه بزرگان ما به فدای امام زمان. خودشان می‌گویند. ما که جرأت نداریم، بی ادبی نمی‌کنیم، خود بزرگان می‌گویند: «لتراب مقدمه الفدا» یعنی خاک پایش هستیم. حالا کسی نمی‌فهمد و می‌گوید: آقا همه عالم برای یک نفر؟ بله، خدا برای پیامبرش فرمود: «لو لاک لمل خلقت الافلاک». خدا این‌طور قرار داده. من و تو مخلوقیم، مفعولیم، فعل فاعلیم، محدودیم، نمی‌فهمیم این یعنی چه که خدا همه چیز را برای یکی قرار داد. فضولی آن هم به من و شما نیامده. خدا خودش این طور خواسته، هر چه هم فکر کنیم به جایی نمی‌رسیم، چون محدودیم. این‌ها را دیگر نمی‌شود با استدلال‌های علمی اکتشاف کرد!

«لو لالک لما خلقت الافلاک» تا اینجایش را هم شیعه دارد، هم اهل جماعت. پیغمبر یک نفر بوده، همه عالم به خاطر پیغمبر؟ بله. یعنی وجود من و تو هم که الان من و تو اینجا نشستیم، فقط و فقط به خاطر پیغمبر است. یعنی اگر پیغمبر نبود، من و تو هم نبودیم. کرات نبود. هیچ چیزی نبود. عرش نبود، ملک نبود. فرش نبود. چون خدا نه عرش می‌خواهد و نه ملک و ... چون اگر بگوییم خدا عرش و ملک می‌خواهد؛ یعنی برای خدا نقص قرار دادیم. مگر نعوذ بالله خدا ناقص است و کمیتش بدون آن‌ها لنگ است و نمی‌تواند بدون آن‌ها کاری کند؟! یا باید ملائکه باشند تا بتواند کاری کند! خدایی که با یک «کن فیکون» همه چیز را خلق می‌کند، به چیزی نیاز ندارد.

البته آن «کن فیکون» هم از باب این است که من و شما بفهمیم و لا اراده ذاتیه احدیت، خودش، خلقت می‌آورد. اصلاً کن فیکون نمی‌خواهد. مگر پروردگار عالم کن فیکون می‌خواهد که بگوید، بشو، می‌شود. نه، خدا اراده کند، اراده ذاتیه احدیت همه چیز را درست می‌کند. همه گیتی را می‌بینید با این عظمتی که در جلسات گذشته مقداری راجع به آن بیان کردیم که این کهکشان اول در کهکشان دوم و ... است؟! تازه این‌ها می‌شود آسمان اول که چه هست، ما یک نقطه‌ایم، کل کره زمین ما در مقابل کهکشان اول یک سر سوزن هم نمی‌شود و کهکشان اول یک توپ در کهکشان دوم و همه مطالبی که بیان کردیم. همه این‌ها را خدا می‌تواند یک دفعه از بین ببرد و یک دفعه هم دوباره درست کند. با چه چیزی؟ با اراده‌اش. تازه آن هم اراده علمیه، چون «والله علیم حکیم» خدا می‌داند، خدا خواسته، حالا آن چیست، من و تو نمی‌دانیم چیست. چون من و تو مخلوقیم، هر کاری کنیم، مخلوق یعنی محدود. پس محدود نمی‌تواند لایتناهی را درک کند.

حالا پروردگار عالم در زمان بعد از پیامبر، حضرات معصومین و الآن وجود مقدس آقاچانمان را قرارداده که همه چیز مال اوست. اگر حضرت نباشد، هیچ چیز نیست. یعنی به جرأت بیان می‌کنم: این «لو لاک لما خلقت الافلاک» در زمان ما، به وجود مقدس آقاچانمان، حضرت حجت بن الحسن المهدی (عج) برمی‌گردد.

لذا یک فرق شیعه با اهل جماعت همین قضیه است که ما از اهل جماعت هم می‌خواهیم که یک مقدار در این مطلب تأمل کنند. ما یک برگ برنده داریم که می‌دانیم همه چیز دست کیست. لذا این پیروزی‌ها به خاطر همین است. آقای سید حسن نصرالله یک طلبه جوان بود، حالا ببینید چطور ابهتش روز به روز بیشتر می‌شود! لذا قدرت، قوت و همه کارها در آن طرف دست ایشان است. تشیع چه کسی را دارد؟ حضرت حجت را دارد. لذا اتصال به حضرت حجت اثر دارد، پس این را هم داشته باشید. این که من مدام می‌گویم: شب‌ها با آقاچان حرف بزنید، به خاطر این است.

پی نوشتها

[1]. نجم/ 39.

[2]. بقره/ 38.

[3]. ص/ 82.

[4]. زمر/ 9.

[5]. مجادله/ 11.

[6]. جمعه/ 2.